

### — عقب افتادن تولید از تقاضاهای جدید در جامعه

علاوه بر کیفیت نازل اجناس ساخت شوروی، یک پدیده اجتناب ناپذیر دیگر در این اقتصاد جواپگو نبودن تولید اجتماعی به نیازهای جدیدی است که مدام در جامعه ایجاد میشود. گفتیم که یکی از اهداف اصلی برنامه‌ریزی اقتصادی در شوروی اعمال یک الگوی تولیدی از پیشی (الگوئی که عملکرد "طبیعی" بازار ایجاد نمیکرد) به اقتصاد سرمایه‌داری بوده است. موفقیت‌های تاریخی شوروی در این زمینه روشن است. به یمن گسترش بخش صنایع سنگین، ظرف سه دهه یک کشور عقب افتاده تبدیل به یک کشور صنعتی و یک ابر قدرت نظامی شد. چرا که مالکیت وسیع دولتی و برنامه‌ریزی اقتصادی امکان داد تا سرمایه‌گذاری در رشته‌ها و شاخه‌هایی صورت گیرد که مکانیزم بازار در شوروی بهیچوجه قادر به انجام آن نبود. اما همین مکانیزم اقتصادی شوروی که چنین الگوی تولیدی معینی را توانست تأمین کند در عین حال در مرحله‌ای از انکشاف سرمایه‌داری دولتی خود مانعی بر سر راه تنوع ( DIVERSIFICATION ) تولید است. مساله تنها این نیست که برنامه‌ریزی در شوروی الگوی صلب و بوروکراتیکی را به تولید اعمال میکند، مساله اصلی اینجاست که برنامه‌ریزی در سرمایه‌داری دولتی از تولید برای تقاضاهای جدید جامعه عقب می‌افتد و الگوی تولیدی آن جواپگو نیست. سرمایه‌داری با هر درجه از رشد کمی و کیفی خود نیازهای جدیدی خلق میکند. (گسترش تولید یخچال بلافاصله تقاضای کالاهایی چون غذای یخ‌زده یا خدماتی چون تعمیرات را به‌مراه می‌آورد، و...) در سرمایه‌داری رقابتی شاخص‌های عرضه و تقاضا، قیمت بازار،

و نرخ سود، با پیدایش نیازهای جدید سرمایه‌ها را بطور "اتوماتیک" راهی فعالیت در رشته‌های جدید و تولید کالا‌های جدیدی میکنند. مالکیت واحد دولتی و برنامه‌ریزی در سرمایه‌داری دولتی این مکانیزم بازار را برهم می‌زنند، و بدون آنکه طبعاً از مکانیزم اقتصادی مستقیم سوسیالیستی برخوردار باشد، تنها پس از اینکه نیاز به محصولات و خدمات جدید در جامعه چنان گسترده شد که بصورت تنگناهای اقتصادی درآمد میتواند در صدد تجدید نظر در برنامه‌ریزی و تولید کالای جدید برآید. بخصوص در انتهای قرن بیستم، در عصر ارتباطات الکترونیک، که نیازهای جامعه تنها مولود مستقیم رشد اقتصاد داخلی نیست و از پیشرفت اجتماعی و اقتصادی در سطح جهانی تاثیر فوری و وسیع میگیرد، عقب افتادن سرمایه‌داری دولتی شوروی از تولید کالاها و خدمات متناسب با تقاضاها و نیازهای جدید جامعه از هر مقطع دیگری برجسته ترشده است.

### — جذب نشدن تکنولوژی جدید در تولید، و بالا نرفتن بارآوری کار

عدم توانایی سیستم اقتصادی شوروی به جذب تکنولوژی جدید در تولید که در بیست سال گذشته امری آشکار بوده، اکنون، یعنی با روی کار آمدن گورباچف، از طرف زمامداران و ایدئولوگهای شوروی نیز اعتراف شده است. هر سر و صداتر از این، شکایت و گله هم اینان از درجا زدن و بالا نرفتن بارآوری کار است. بنابراین اشاره به این عوامل بعنوان تناقضاتی در سیستم اقتصادی شوروی اکنون با مخالفت

چندانی نباید روبرو باشد. اما نکته مورد نظر ما اینست که این تناقضات نیز ناشی از حاکمیت شیوه تولید سرمایه‌داری، و در حقیقت بارزترین نمود و تناقض سرمایه‌داری دولتی شوروی میباشند. این عوامل در حقیقت بازتاب این واقعیت پایه‌ای تر هستند که در سرمایه‌داری دولتی شوروی، به میزان جذب جمعیت کارگری در تولید، برنامه‌ریزی مرکزی از عامل رشد شتابان بدل به ضد خود، یعنی عامل رکود اقتصادی، میگردد. یا به بیان دیگر بازتاب این تناقض که در سرمایه‌داری دولتی "برنامه‌ریزی شده" شوروی، افزایش حجم ارزش اضافه تنها بقیمت پائین ماندن نرخ ارزش اضافه مقدور میشود. برای تشریح این مساله اشاره‌ای به مفاهیم ارزش اضافه مطلق و نسبی لازم است.

رشد اقتصادی، یعنی افزایش ثروت مادی در جامعه، تحت شیوه تولید سرمایه‌داری تنها با انباشت سرمایه ممکن میگردد. سرمایه تنها به شرط خود افزایشی، یعنی برای سود، تولید میکند. "پارآوری کار"، در این شیوه تولید، بنابراین جز این معنایی ندارد که ارزش اضافه بیشتری را نصیب سرمایه کند. افزایش سرمایه تنها معیار افزایش پارآوری کار است. نخستین طریق افزودن به ارزش اضافه برای سرمایه، به تحلیل مارکس، طولانی تر کردن روز کار است (کسب "ارزش اضافه مطلق")، تا پس از کنار گذاشتن محصول ساعاتی که طی آن کارگر مایحتاج زندگی خود - یعنی در حقیقت بازآفرینی توان کار کردن برای فردا - را تولید میکند، ارزش اضافه هرچه بیشتری برای سرمایه برجا بماند. اما واضح است که میزان ارزش اضافه کسب شده از این طریق بالاخره به یک حد کمی برمیخورد. چرا که حد روزکار کارگر در یک شبانه روز بهر حال کمتر از ۲۴ ساعت است. بنابراین پس از اینکه طول

روزکار به حد اعلاى خود رسيد (حد اعلايى که چه از نظر فیزیکی و چه از نظر اجتماعی تعیین میشود)، تنها راه افزایش ارزش اضافه برای سرمایه، بخدمت گرفتن تعداد کارگر بیشتر میباشد. به این ترتیب برای کل سرمایه اجتماعی تعداد کل جمعیت کارگری در یک کشور حد میزان استخراج ارزش اضافه را معین میکند.

اما برای سرمایه‌داری که از تولید هدفی جز بسط و افزایش سرمایه نمیتواند داشته باشد این حد باید درنوردیده شود. پس سرمایه به این نیاز دارد تا با بکارگیری فزاینده تکنولوژی در تولید، در همان طول روزکار، از هر کارگر محصول بیشتری بیرون بکشد (کسب ارزش اضافه نسبی\*). به این ترتیب بالا رفتن مدام تکنولوژی در تولید (افزایش ترکیب آلی سرمایه) و بالا بردن بارآوری کار، یک ضرورت بنیادی برای شیوه تولید سرمایه‌داری است. در سرمایه‌داری رقابتی، مکانیزم بازار هر تک سرمایه‌دار را، تحت فشار عینی رقابت با سرمایه‌داران رقیب، به این سوق میدهد تا سهم هرچه بیشتری از سرمایه را صرف بکارگیری ماشین آلات جدیدتر در تولید کند. بعبارت دیگر مکانیزم بازار، مستقل از تصمیم آگاهانه فردی یا جمعی سرمایه‌داران، افزایش بارآوری کار را به این ترتیب بطور اتوماتیک تضمین میکند. (همین پروسه، در عین تضمین استخراج ارزش اضافه، در عین حال عامل توقف تولید و بحرانها نیز هست. چرا که با تخصیص نسبت هرچه بیشتری از کل سرمایه اجتماعی به تکنولوژی و نسبت هرچه کمتری به بکارگیری کارگر، در حقیقت سرمایه خود را از منبع اصلی گسترش خود، کار زنده کارگر که منشاء ارزش اضافه است، بطور فزاینده‌ای محروم میکند.) در سرمایه‌داری دولتی، بجای بازار و رقابت، دولت بعنوان

میانجی ( MEDIATION ) بین قوانین عام و پایه‌ای سرمایه‌داری، از یکسو، و از سوی دیگر تک واحدهای اقتصادی ظاهر میشود. بجای "آثارشی بازار" در اینجا "دخالیت آگاهانه" دولت باید استخراج ارزش اضافه و انباشت سرمایه را به تک واحدهای تولیدی تحمل کند. مکانیزم بازار با نیرویی عینی، یعنی بنا بر یک جبر اقتصادی، تک سرمایه‌ها را به استخراج ارزش اضافه مطلق و نسبی، هردو، سوق میدهد. اما سرمایه‌داری دولتی شوروی نتوانسته است تک واحدهای تولیدی را به بکارگیری تکنولوژی و افزایش بارآوری کار از این راه (کسب ارزش اضافه نسبی) جهت دهد. علت اینست که فلسفه وجودی سرمایه‌داری دولتی اساسا این بود تا رشد شتابان و تولیدات نوع معینی را در اقتصاد تضمین کند، و از اینرو برنامه‌ریزی باید برآورده شدن این اهداف را با ضروریات انباشت سرمایه آشتی دهد. یعنی علاوه بر انباشت سرمایه، کاری را نیز انجام دهد که بازار و رقابت از آن ناتوان بودند. بنابراین آشتی دادن رشد شتابان و الگوی تولیدی معین با انباشت سرمایه، تنها به این شکل متناقض ممکن گردید که برنامه‌ریزی شوروی به بهای تامین نسبی این اهداف، از دینامیزم درونی کسب ارزش اضافه نسبی صرفنظر کند. همانطور که بالاتر به اختصار اشاره شد، برنامه‌ریزی مرکزی شوروی برای تضمین رشد شتابان و الگوی معین تولیدی بناگزی در جهت "سیستم وال" و سیستم قیمت گذاری‌ای انکشاف یافت که انباشت سرمایه را از طریق بکارگیری مواد اولیه و نیروی کار هرچه بیشتر دنبال مینماید. این یعنی حجم ارزش اضافه ( MASS OF SURPLUS VALUE )، پس از رسیدن به حد نهایی اجتماعا ممکن نرخ ارزش اضافه، یعنی نهایت ممکن ارزش اضافه مطلق، اساسا

از طریق بالا رفتن شمار کارگران در تولید افزایش مییابد. بکارگیری تکنولوژی جدید در تولید، و افزایش بارآوری کار از این طریق نسبت به این سیستم عنصری بیگانه است. زیرا بالا رفتن تکنولوژی در تولید بمعنای مصرف نیروی کار کمتر برای همان واحد محصول است، و بنا به سیستم قیمت گذاری رایج، این بمعنای "کم بها شدن" کل تولیدات کارخانه خواهد بود.

طبعاً مساله این نیست که میزان بکارگیری تکنولوژی در واحدهای تولیدی شوروی هیچگاه بالا نرفته است، یا برای افزایش تکنولوژی در تولید اساساً ضرورت اقتصادی‌ای موجود نیست. از نظر کل سرمایه اجتماعی طبعاً بکارگیری تکنولوژی در تولید (استخراج ارزش اضافه نسبی) یک ضرورت حیاتی است. فشار قوانین پایه‌ای سرمایه‌داری (و از جمله بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه) تماماً خود را به دولت اعمال میکند. اما دولت نتوانسته است (و نمیتواند). این ضرورت را همچون یک ضرورت عینی اقتصادی به تک واحد تولیدی منتقل کند. به این ترتیب، در حالی که انباشت از طریق استخراج ارزش اضافه مطلق و بکارگیری نیروی کار بیشتر، از زاویه هر تک واحد، یک ضرورت اقتصادی عینی است، در مورد بالا رفتن سهم تکنولوژی در تولید، دولت عموماً از راه‌های صرفاً اداری، یعنی با ابلاغیه‌ها و دستورالعمل‌ها و نظایر اینها واحدها را به افزایش تکنولوژی در تولید ملزم کرده است. از اینرو یک تنش دائمی بر سر این مساله مابین واحدها و "مرکز" (دولت و مقامات برنامه‌ریزی مرکزی) موجود بوده است، و بکارگیری تکنولوژی در تولید همواره همراه با کندی، کارشکنی، و بسیار عقب‌تر از میزان مورد نظر "مرکز" پیش رفته است. (۴)

در حقیقت تناقض بنیادی پروسه انباشت سرمایه، در سرمایه‌داری دولتی "برنامه‌ریزی شده" شوروی، به این شکل بروز می‌یابد که افزایش حجم ارزش اضافه در تناقض با افزایش نرخ ارزش اضافه (یا به بیان دیگر بالا رفتن بارآوری کار) قرار می‌گیرد. تدابیر برنامه‌ریزی مرکزی در جهت استخراج ارزش اضافه از تعداد هرچه بیشتری کارگر، در عین حال خود مانعی بر سر راه افزایش بارآوری کار بوده است. عقب ماندگی تکنولوژی تولید نیز خود بازتابی از همین واقعیت است. از جانب اقتصاددانان بورژوازی غرب و شوروی، بیکسان، این امر چنین بیان می‌شود که اقتصاد شوروی قدرت گسترش سطحی تولید (EXTENSIVE) یعنی بکار بردن نیروی کار هرچه بیشتر، را داراست، اما در گسترش عمقی تولید (INTENSIVE)، یعنی بکارگیری تکنولوژی و بالا بردن نرخ ارزش اضافه کسب شده از یک کارگر، ضعیف است.

این ویژگی بمعنای یک نقطه ضعف اساسی برای اقتصاد شوروی است. سرمایه‌داری دولتی برنامه‌ریزی شده در شوروی مکانیزم درونی‌ای در سطح واحد تولیدی برای افزایش میزان ارزش اضافه نسبی ندارد. از این لحاظ، نسبت به سرمایه‌داری رقابتی، این شکل از سرمایه‌داری حاوی محدودیت شدیدتری در خود است، و به مانعی در انباشت سرمایه برمی‌خورد که توان درنوردیدن آنرا در خود تعبیه ندارد. این واقعیت که سرمایه‌داری دولتی شوروی بمنت چند دهه، بدون اینکه به بن بست انباشت و توقف تولید بر بخورد، بسط یافته است، نخست به سبب پائین بودن سطح توسعه اقتصادی اولیه این کشور ممکن شده، و دوم به سبب منابع و جمعیت فراوانی (به‌خصوص دهقانان خلع ید شده در دهه ۲۰، و زنان در دهه ۴۰ و ۵۰) که امکان جذب آنها بعنوان

پرولتار به عرصه تولید موجود بوده است. اما اکنون در انتهای دهه هشتاد، همانطور که هیات حاکمه شوروی خود ناگزیر از اعتراف شده است، با رشد اقتصادی شدید چند دهه، و بخصوص با افت نرخ افزایش جمعیت آماده بکار، سرمایه‌داری دولتی شوروی به یک بن بست غیر قابل عبور برخورد کرده است.

### خلاصه

سرمایه‌داری یک شیوه تولید آنتاگونیستی است، در پی انباشت سرمایه تولید اجتماعی را وسیعاً رشد میدهد اما در عین حال بنا به تناقضات ذاتی خود، یعنی بدون اینکه تولید از لحاظ فنی و یا طبیعی با مانعی روبرو باشد، موارد توقف تولید و بحران‌ها نیز در این شیوه تولید روی میدهند. مارکس قوانین عام شیوه تولید سرمایه‌داری و انکشاف تناقضات آنرا تا سطح بروز بحران‌ها بررسی کرده‌است.

وجود تناقض در سیستم اقتصادی شوروی، اکنون پس از گذشت پنجاه سال از استقرار این سیستم، بنابه مشاهدات آمپریک نیز غیر قابل انکارند. اما بسیاری از محققین و منتقدین جامعه و اقتصاد شوروی براین باورند که از لحاظ علمی نمیتوان اقتصاد شوروی را در زمره شیوه تولید سرمایه‌داری محسوب کرد. به زعم اینان عملکرد اقتصادی و اشکال بروز بحران در اقتصاد شوروی با آنچه در سرمایه‌داری‌های رقابتی در بیش از صد سال گذشته مورد بررسی بوده (سیکلهای اقتصادی، اشباع تولید و غیره) کاملاً متفاوت است. به زعم اینان



برنامه‌ریزی مرکزی و امحاء بازار و رقابت در شوروی عواملی است که سبب تمایز اقتصاد و عملکرد اقتصادی آن از سرمایه‌داری است. در مقابل، معتقدین به حاکمیت 'سرمایه‌داری دولتی' در شوروی تلاش داشته‌اند تا نشان دهند با وجود اینها عملکرد اقتصادی شوروی نظیر اقتصادهای سرمایه‌داری غرب است، همچنان تحت تاثیر دینامیزم رقابت در بازار قرار دارد و عملکرد اقتصادی و بحران در آن نیز مشابه سرمایه‌داری رقابتی (سیکله‌ها و غیره) است. این تلاشها آشکارا غیر واقع‌بینانه و عبث بوده‌اند. به این ترتیب مدافعین تئوریک سرمایه‌داری دولتی شوروی و منتقدین آنها در این باور شریک بوده‌اند که برای اثبات تئوریک حاکمیت سرمایه‌داری در شوروی باید نشان داد عملکرد اقتصادی آن عینا مشابه سرمایه‌داری‌های رقابتی است. یا به عبارت دیگر مکانیزم رقابت و بازار بر اقتصاد شوروی نیز حاکم است.

در مقابل این هر دو دسته، مقاله حاضر شعای تئوریک جدیدی را طرح میکند. به نظر ما لازم نیست وجود مکانیزم بازار و رقابت برای اثبات سرمایه‌داری بودن شوروی نشان داده شود. بلکه باید نشان داد که عملکرد اقتصادی شوروی تابع قوانین عام سرمایه‌داری است. هرگونه دخالت دولتی، و کلا هر مداخله آگاهانه‌ای، در عملکرد طبیعی بازار بیشک نحوه بروز قوانین عام این شیوه تولید را تغییر میدهد، اما اشکال جدید عملکرد اقتصادی و بروز بحران‌ها تنها با ارجاع به قوانین عام سرمایه‌داری همچنان قابل توضیح‌اند. ما در این نوشته کوشیدیم تا تناقضات اقتصاد شوروی را (که بررسی‌های آمپریک بسیاری به تفصیل آنها را تشریح کرده‌اند) بر مبنای قوانین عام انباشت سرمایه، آنچنان که مارکس بازشناخته، و با توجه به تاثیراتی که

برنامه‌ریزی متمرکز دولتی بر نحوه انکشاف و بروز قوانین عام میگذارد، توضیح دهیم. برنامه‌ریزی مرکزی با حذف انگیزه سود برای تک واحد تولیدی (با محدود کردن شدید رقابت و بازار) در حقیقت خود بمثابة واسطه‌ای بین قوانین عام و عملکرد اقتصادی واحدهای تولیدی عمل میکند. ویژگی سیستم اقتصادی شوروی در تعیین از پیشی الگوی تولید و نرخ رشد موجب میشود که دینامیزم گسترش تولید (اثبات) همراه خود درعین حال اطلاق و هرز رفتن منابع را گسترش دهد؛ تولید از نیازهای تازه عقب بماند؛ ارزش مصرف اجتناس نزول کند، تا آنجا که تولید صرفاً برای ارزش مبادله و بدون ارزش مصرفی داشتن انجام گیرد؛ و پروسه اثبات در اینجا همراه با دینامیزی برای افزایش ارزش اضافه نسبی (بکارگیری تکنولوژی) نباشد و از اینرو حاوی یک سدّ درونی بر سر اثبات باشد.

عملکرد پنجاه ساله اقتصاد شوروی با چنین شمای تئوریکی کاملاً قابل توضیح است، و ضرورت رویکرد بیشتر و بیشتر به مکانیزم بازار (در دوران خروشچف و بخصوص اکنون با پرسترویکا) تنها با چنین تبیین تئوریکی قابل درک خواهد بود. نقطه حرکت چنین تبیین تئوریکی این است که پایه‌ای ترین رابطه تولیدی در مناسبات سرمایه‌داری همانا رابطه کار و سرمایه، استثمار طبقه کارگر، است. مادام که رابطه کار و سرمایه برجا مانده باشد هر گونه دخالت "آگاهانه" در بازار سرمایه‌داری، هر گونه برنامه‌ریزی مرکزی و ملی کردن ها، تنها اشکال بروز تناقضات این شیوه تولید را تغییر خواهند داد. در شوروی نیز، به سبب ابقاء کار مزدی، برنامه‌ریزی مرکزی تنها برنامه‌ریزی یک اقتصاد سرمایه‌داری است، و "سرمایه‌داری دولتی برنامه‌ریزی شده" از لحاظ

علمی لفظ کاملا دقیقی برای مشخص کردن ویژگی این شکل از سرمایه‌داری است.

ما در این نوشته، درمقابل مکاتب و صاحب‌نظرانی که بازار و رقابت را مشخصه سرمایه‌داری می‌شمارند، بحث خود را در سطح تئوریک صرف محدود نگاه داشتیم. اما اینجا مایلیم تاکید کنیم که در پس این پلسمیک خشک تئوریک، دو دیدگاه متمایز از سوسیالیسم نهفته است. یکی آنکه سوسیالیسم را با تغییر رابطه میان سرمایه‌داران، با از میان بردن رقابت بازار و برنامه‌ریزی دنبال میکند. برای این دیدگاه سیستم اقتصادی‌ای نظیر شوروی، علی‌رغم بروز تناقضات آشکار آن، و مهمتر از همه علی‌رغم وضعیت طبقه کارگر در آن، سوسیالیستی، یا بهرحال غیر سرمایه‌داری، است. این به راستی نقدی سرمایه‌دارانه به سرمایه‌داری است. و دیگری دیدگاهی که سوسیالیسم را بمثابة پایان استثمار طبقه کارگر، و با از میان بردن بردگی مزدی دنبال میکند. یک وظیفه فعالیت تئوریک برای سوسیالیسم کارگری برملا کردن ماهیت سرمایه‌دارانه تمام آن سیستم‌های اقتصادی است که، علی‌رغم امحاء رقابت و بازار، علی‌رغم ملی کردن سرمایه خصوصی، و علی‌رغم هر محدودیت به عملکرد آزادانه سرمایه، همچنان متکی به استثمار طبقه کارگر است.

## یادداشتها:

۱ - پیشتر ما همین ایده را چنین تشریح کرده‌ایم:

وجه مشخص شیوه تولید سرمایه‌داری اینست که تولید در اینجا در عین حال میباید الزاما تولید اضافه ارزش، یعنی تولید خود سرمایه باشد. به این ترتیب برای سرمایه که بنا به ماهیت خود در پی خودگستری و افزایش خویش است، ابدا مهم نیست چه نوع محصولی تولید میکند، سرمایه به تولید آن محصولی میپردازد که طی آن بتواند خود را به‌مثابه سرمایه به بیشترین نحو افزایش دهد (به بیان دیگر سرمایه در پی تولید محصولی برمی‌آید که بیشترین سود را نصیب او کند). ضرورت حرکت سرمایه از یک بخش به‌بخش دیگر، هیچ چیز جز این خاصیت ذاتی سرمایه‌داری نیست. در سرمایه‌داری رقابتی، مکانیزمی که این حرکت را متحقق می‌کند، مکانیزم بازار است. نوسان قیمت‌ها، عرضه و تقاضا، و خلاصه میزان متفاوت سوددهی در رشته‌های مختلف (که خود مدام در حال تغییراند) سرمایه‌های متعدد را مدام راهی این و آن بخش و رشته از فعالیت می‌کنند. حال اگر دولت جامعه مورد بحث، مثلا با نیت دفاع از بقا این جامعه سرمایه‌داری، بخواهد محصولات نظامی فراوانی در کشور تولید کند چه می‌کند؟ نفس رقابت آزاد و بازار ممکنست تولید سلاح را برای سرمایه بصره نکند و سرمایه‌ها جلب این شاخه از تولید نشوند، اما دولت میتواند

با تدابیری (اعم از بخشودگی مالیاتی برای این بخش و مالیات بستن بر دیگر بخشها، دستکاری کردن نرخ بهره بانکی، تا ملی کردن فلان شاخه و غیره) گاری کند تا سرمایه را در تولید کالاهای معینی بکار اندازد. (تمام تاریخ کشورهای سرمایه‌داری، بویژه از جنگ جهانی اول به بعد، شاهد دخالت‌های دولتی در اقتصاد، در جهت محدودیت نهادن بر مکانیزم رقابت و بازار بوده است. و در جوامع تحت سلطه سرمایه عموماً از آغاز در شکل غیر رقابت آزاد و با نقش وسیع دولت رشد کرده است.) مساله اینجاست که، مادام که کارمزدی برجا مانده باشد، مادام که مالکیت اشتراکی جامعه بر وسائل تولید برقرار نگشته باشد، بیشترین دولتی کردن سرمایه‌ها و بیشترین برنامه‌ریزی مرکزی (بزیان عملکرد بازار) در عمل چیزی جز این نیست که تمام این مکانیزم حرکت سرمایه در جستجوی خودافزایی، اینک میباید توسط خود دولت و به شیوه‌ای "برنامه‌دار" تامین گردد، در عین اینکه این برنامه اهداف دیگر دولت - مثلاً تولید بیشتر سلاح، یا رشد بیشتر (انباشت بیشتر) در بخش کشاورزی، یا صنایع "مادر"، مهار تورم، کم یا زیاد کردن اشتغال و غیره - را نیز میباید جواپگو باشد. این که کدام مکانیزم برای کارکرد سرمایه "طبیعی‌تر" است، یا کدام مکانیزم تاریخاً کارنامه بهتری برای سرمایه بدست داده است فعلاً مورد بحث نیست. آنچه مورد بحث است، تسلط قوانین عام سرمایه‌داری بر اقتصاد جامعه‌ایست که در آن کارمزدی همچنان برقرار است ولی رقابت و بازار از طرف دولت مورد محدودیت شدید (تا حد برقراری سرمایه‌داری دولتی) قرار گرفته است.

سلطه قوانین سرمایه‌داری به این معناست که چنانچه

اقدامات دولت جوابگوی گرایش‌های ذاتی و حرکت سرمایه باشند، انباشت و حرکت سرمایه تداوم می‌یابد، اما آنگاه که دخالت‌های دولتی جوابگوی الزامات انباشت سرمایه نباشند، بن بست و رکود اقتصادی دولت را ناگزیر از تعدیل و تغییر اقدامات خود می‌سازد. و چنانچه دخالت‌های دولتی علی‌رغم تعارض با الزامات انباشت سرمایه ادامه یابند، یکسره نفس تولید در جامعه به مغایره می‌افتد، یعنی یک بحران وسیع اقتصادی - اجتماعی، و سیاسی مساله چگونگی سازمان دادن اقتصاد جامعه (سرمایه‌داری یا سوسیالیستی) را پیش‌روی طبقات اجتماعی قرار می‌دهد. تاریخاً در بسیاری از کشورها دخالت‌های دولتی، بخصوص در شکل سرمایه‌داری دولتی، امکان انباشت سریع، رشد شتابان، و معطوف کردن تولید به محصولاتی جز انواع محصولات سنتی را فراهم کرده است. بعنوان نمونه، شوروی در دهه ۳۰، اروپای شرقی پس از جنگ دوم جهانی، و برخی کشورهای آفریقایی از دهه ۶۰ به بعد را میتوان ذکر کرد. همچنین ضرورت "اصلاحات" ینفج مکانیزم بازار در کشورهایی از قبیل مجارستان (و شوروی، چه در زمان خروشچف، و چه خصوصاً اکنون در دوره گورباچف)، و یا ورشکستگی نمونه‌های "سوسیالیسم آفریقایی"، از قبیل تجربه نهرره در تانزانیا، مواردی هستند که تعدیل و تغییر دخالت‌های دولتی، بدلیل ناهمخوانی این دخالت‌ها با نیازهای انباشت و حرکت سرمایه را به نمایش می‌گذارند، و گویای روشن تسلط قوانین حرکت سرمایه بر اقتصاد این جوامع‌اند. روشن است که بحث در اینجا بر سر نیات دولت مربوطه به انطباق اقدامات خود با نیازهای انباشت نیست (هرچند که غالباً نیت آگاهانه‌ای در این راستا وجود دارد و در پوشش

"علم اقتصاد" بی‌طرف و ایزکتیف نیز خود را می‌پسچاند، نکته پایه‌ای اینست که مادام که در جامعه پایه‌های شیوه تولید سرمایه‌داری دست نخورده مانده باشد، با کور کردن مکانیزم رقابت و بازار نیز حرکت ذاتی سرمایه برای انباشت و تمام تناقضاتش، مکانیزم‌های دیگری برای جاری شدن خود می‌جوید و دخالت‌های دولتی، حتی اشکال سرمایه‌داری دولتی الزاماً در جهت انطباق با نیازهای حرکت سرمایه شکل می‌گیرند.

(ایچ آذرین، "یکبار دیگر درباره سرمایه، مکان رقابت، و سرمایه‌داری دولتی"، مارکسیسم و مساله شوروی، شماره ۳، فروردین ماه ۶۷، صفحه ۲۲۹ - ۲۲۷)

۲ - بعنوان یک نمونه، به اعتراف یکی از اقتصاددانان سرشناس شوروی، میزان اتلاف در صنایع فولاد (که یکی از شاخه‌های مورد مباحثات اقتصادی شوروی است) در اثر خوردگی و برش بد، در سال حدود ۱۷٪ کل تولید سالانه می‌باشد. (نقل شده در P. FLAHERTY, "RECASTING THE SOVIET STATE", SOCIALIST REGISTER, '88, P.91)

۳ - نسبت ارزش اجناس غیر قابل فروش به ارزش کالاهای جدید، از ۱۳٪ در سال ۱۹۶۵ به رقم باور نگردهنی ۷۷٪ در سال ۱۹۸۱ افزایش یافت. در دهسال گذشته، میزان کالای فروش ترفته و انبار شده نسبت به رشد عمومی اقتصاد، ۳۰۰٪ بیشتر افزایش یافته است. بطور مثال در سال ۱۹۸۱ درآمد ملی مجموعاً ۲۴/۵ میلیون روبل افزایش داشت ولی در همین سال ارزش کالاهای فروش ترفته ۲۹/۳ میلیون روبل بود. (نقل شده در ماخذ قبلی، ص ۹۲)

۴ - مثال زیر بخوبی گویای اینست که چگونه دولت در زیر فشار

ضروریات پایه‌ای اثبات سرمایه، لزوم بالا رفتن تکنولوژی را بخوبی حس میکند و در صدد چاره است، و در عین حال چگونه در شرایط فقدان محرکه ذاتی اقتصادی، تک واحدهای تولیدی با کندی تمام تکنولوژی جدید را بکار میگیرند؛ در شوروی دولت به اندازه هر کشور سرمایه‌داری پیشرفته‌ای به تحقیقات علمی برای تکنولوژی مدرن تولیدی اهمیت میدهد، و در واقع موسسات تحقیقاتی علمی و فنی شوروی در این زمینه از بهترین استانداردها برخوردارند. در ۱۹۵۵ محققان شوروی توانستند شیوه جدیدی برای تهیه فولاد و چدن پیدا کنند. در سال ۱۹۸۲، ۶۲ درصد صنایع فولاد آلمان تکنولوژی‌ای مطابق با این شیوه ابداعی شوروی‌ها داشتند، و در همین سال این رقم برای صنایع فولاد ژاپن ۹۰ درصد بود. اما در خود شوروی تنها ۱۲ درصد صنایع فولاد تکنولوژی خود را متناسب با این شیوه نو کرده بودند. (ماخذ: مجله اکونومیست (لندن)، ۱۵ - ۹ آوریل ۱۹۸۸)

یک بازتاب دیگر عدم وجود محرک درونی در واحد تولیدی برای کاربست تکنولوژی جدید در تولید اینست که در شوروی، برخلاف سایر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، پیوند ضعیفی بین موسسات علمی و تکنولوژیک با کارخانه‌ها وجود دارد، و این قبیل موسسات عموماً مستقیماً به دولت مرتبط اند. شکست تلاشهایی که تاکنون برای هماهنگی موسسات تحقیقاتی و واحدهای تولیدی بعمل آمده، عیناً مانند بی‌ثمر ماندن تدابیر اداری برای واداشتن کارخانه‌ها به نو کردن تکنولوژی، بیانگر این واقعیت است که مساله در سطح عمیق تراز آرایش سازمانی، در سطح بنیادی اقتصادی قرار دارد.





انحرافات جنبش کمونیستی:

انحراف فلسفی یا طبقاتی؟

ایرج آذرین

نوشته‌ای که میخوانید مصاحبه رادیو صدای حزب کمونیست ایران با رفیق ایرج آذرین، در تیرماه ۱۳۶۲ است. موضوع این مصاحبه نظرات محافظی است که در پی ریشه‌یابی آنچه خود "بحران جنبش کمونیستی" می‌نامند، مدعی‌اند انحراف فلسفی موجب این سرانجام بوده‌است. جزوهای تحت عنوان "مداخلی بر نظرات اتحاد مبارزان کمونیست" نیز در همین رابطه نگاشته‌اند. این نظرات شباهت تامی دارند با نظراتی که در قالب‌های پیچیده‌تر موسوم به "چپ نو" بدنبال اضمحلال پوپولیسم در چپ ایران رواج یافت، و مایه اصلی همه آنها را بازخوانی و بازاندیشی تئوریک می‌سازد. از اینرو درج این مصاحبه را در اینجا مفید دانستیم. متن مصاحبه برای چاپ تنظیم شده، ولی محتوی و همچنین شکل مطلب حفظ شده‌است.

سوال: رفیق ایرج، اولین سؤال اینست که کلا نظرتان راجع به این دیدگاه چیست که معتقد است ریشه انحرافات جنبش کمونیستی تا کنونی، چه در ایران و چه در جهان، در سطح فلسفی قرار دارد، و نقد انحرافات جنبش کمونیستی باید تا سطح انحرافات فلسفی و متدولوژیک پیگیری شود، و تنها با یک چنین نقد فلسفی است که میتوان از احیاء یک جنبش کمونیستی واقعی صحبت کرد؟

جواب: این البته بحث تازه‌ای نیست. در تاریخ جنبش کمونیستی، در مقاطع مختلف، دیدگاه‌ها و مکاتب گوناگونی وجود داشته‌اند که شیوه‌شان همین بوده، یعنی جستجو کردن ریشه انحرافات در سطح هرچه عمیق‌تر تئوریک. اشکال بنیادی این دیدگاه‌ها اینست که کمونیسم را بمنزله مجموعه‌ای از عقاید نگاه میکنند، کمونیسم را یک مکتب فکری می‌فهمند که کافیت در برخی از اصول عقایدش اشتباهی شود تا تمام حرکت اجتماعی بر اساس این مکتب به انحراف برود. بنا براین ریشه یابی انحرافات هم تنزل پیدا میکند به مثلاً اشکالات حزب رهبری کننده این حرکت، و خصوصاً به عقاید این رهبری، به باورهای تئوریک. حد نهایی کاربست این متد، با این فرض که فلسفه "علم‌العلوم" است، طبیعتاً به اینجا ختم میشود که ریشه انحراف را باید در سطح عیب و ایراد فلسفی جستجو کرد. قبلاً در جای دیگری

اشاره کرده‌ام که این شیوه در حقیقت شیوه‌ای عرفانی است، یا چنین مکتبی، در بهترین حالت، نوعی سوسیالیسم عرفانی است.\* وقتی به واقعیت نگاه کنیم، وقتی به تاریخ پیدایش و حرکت کمونیسم نگاه کنیم، می‌بینیم کمونیسم اساساً یک مکتب فکری نبوده، بلکه کمونیسم حرکت واقعی یک طبقه معین اجتماعی بوده است.\*\* کمونیسم حرکت واقعی طبقه کارگر است که علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم مبارزه می‌کند. طبقه‌ای که، بخاطر وضعیت واقعی‌اش در تولید اجتماعی این جامعه، چاره‌ای ندارد جز اینکه هر لحظه عملاً با این مناسبات سرمایه داری درگیر باشد و علیه آن مبارزه کند. به این ترتیب ما کمونیسم را بدواً یک مکتب فکری نمی‌فهمیم. ما کمونیسم را حرکت اجتماعی طبقه کارگر می‌فهمیم، که بیان نظری خودش، بیان اهداف و شیوه‌های خودش را در مارکسیسم پیدا می‌کند. پایه اجتماعی کمونیسم، پایه مادی کمونیسم، وجود حرکت طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم است. از همینجاست که ما از لفظ کمونیسم کارگری استفاده می‌کنیم، و در

\*رجوع کنید به ایرج آذرین، "در نقد سوسیالیسم عرفانی"، بولتن مارکسیسم و مساله شوروی، شماره ۲، آبان ماه ۱۳۶۵.

\*\*برای ما کمونیسم وضعیت اموری نیست که باید ایجاد شود، ایده‌آلی نیست که واقعیت ناگزیر است خود را با آن منطبق کند. ما کمونیسم را به آن حرکت واقعی اطلاق می‌کنیم که وضعیت حاضر را ملغی می‌کند. شرایط این حرکت از مفروضاتی که هم اکنون موجودند نتیجه می‌شود. مارکس، ایدئولوژی آلمانی.

تمایز با انواع دیدگاه هایی که کمونیسم را جریانی بریده از طبقه کارگر در نظر میگیرند، در تمایز با انواع دیدگاه هایی که کمونیسم را مثل یک مکتب فکری در نظر میگیرند، ما بر کمونیسم کارگری تاکید میکنیم. به این ترتیب اختلاف نظری که در تبیین تاریخ جنبش کمونیستی و تشخیص ریشه انحرافات آن وجود دارد از این دو نگرش متمایز از خود کمونیسم سرچشمه میگیرد.

البته میتوان به تاریخ جنبش کمونیستی و انشعابات آن نگاه کرد، آنها را بمثابة مکاتب نظری در نظر گرفت و به همین عنوان هم نقدشان کرد. میتوان از لحاظ تئوریک این شعب مختلف را بررسی کرد و دید که در این سطح و آن سطح از تئوری مارکسیسم، در اقتصاد سیاسی یا مثلا در فلسفه، چه مبانیای را نقض میکنند، یا در چه مواردی تجدید نظر میکنند. میتوان به این معنا آنها را رویزیونیست نامید. اما اینرا بعنوان تحلیل جنبش کمونیستی، یا بدتر از این، بعنوان ریشه یابی انحرافات جنبش کمونیستی قلمداد کردن یکسره پوچ است. پوچ است زیرا نکته ای که بررسی جنبش کمونیستی باید به آن جواب دهد، حتی وقتی خطاهای "رویزیونیسم" را هم خیلی علمی نشان داده باشد، این نکته است که چرا این وضعیت پیش میاید و چرا این تجدید نظرها تثبیت میشوند. دیدگاهی که علت پیدایش انحراف در فلسفه را با خود انحراف در فلسفه توضیح میدهد در حقیقت هیچ توضیح معقول و قابل قبولی، هیچ توضیح مادی و اجتماعی ای از ریشه ها و علل پیدایش انحراف نمینهد. بحث کمونیسم کارگری در قبال این مساله روشن است. کمونیسم جنبش واقعا موجود طبقه کارگر علیه سرمایه داری است و مارکسیسم تبیین نظری همین حرکت اجتماعی است. وقتی حرکت های اجتماعی طبقات دیگر تحت عنوان

کمونیسم صورت گرفت، وقتی آنچیزی که عمدتاً در سطح جهانی بعنوان "جنبش کمونیستی" شناخته میشد از حرکت طبقه کارگر علیه سرمایه داری جدا شد. وقتی این اهداف و منافع طبقات دیگر است که به عنوان کمونیسم بیان میشود، طبیعی است که دستکاری در سطوح مختلف تئوری مارکسیسم هم اینجا صورت بگیرد. ناخالصی های ایدئولوژی بورژوازی در همه سطوح تئوری، و از جمله در فلسفه، نیز وارد شود. کمونیسم کارگری ریشه یابی از انحرافات جریانات مختلف در آنچه موسوم به "جنبش کمونیستی" است را در سطح حرکت اجتماعی آن طبقاتی که پایه مادی این جنبش را در هر مورد واقعا تشکیل داده اند توضیح میدهد. اما دیدگاه هایی از قبیل آنچه در سئوالتان مطرح کردید ریشه انحراف را، همانطور که گفتم بنحوی عرفانی، در سطح اندیشه جستجو میکنند.

س: بگذارید یک سئوال تکمیلی بپرسم تا مشخص تر توضیح دهید. مثالی بزنم: مثلا اندیشه های مائوتسه دون را در نظر بگیریم. آیا اندیشه های فلسفی مائو، مثلا آن رساله معروف درباره تضاد، را نمیتوان از لحاظ فلسفی آغشته به متافیزیسم ارزیابی کرد؟ آیا درست نیست اگر بگوئیم اندیشه های فلسفی مائو انحراف متافیزیکی دارد و این بر سطوح نظری مختلف اندیشه های مائو هم سایه انداخته است؟

ج: چرا. این نکته که میگوئید حتما درست است، ولی چه نتیجه ای میخوایم از آن بگیریم؟ این مساله اصلی است. واضح است

که وقتی به همان رساله معروف درباره تضاد نگاه کنیم به لحاظ فلسفی میتوانیم متافیزیسیم را در آن تشخیص بدهیم، و قطعاً میتوانیم ببینیم که در کارهای دیگر مائو، در آثار سیاسی و اقتصادی اش نیز، رد پای همین متد پیدا است. اما آیا از این میخواهید نتیجه بگیرید که انحراف فلسفی موجد آن حرکت حزب کمونیست چین و آخر عاقبتش بوده؟ آیا میخواهید نتیجه بگیرید که چون مائو فلسفه را خوب بلد نبوده، بر فرض خوب نخوانده بوده، به این دلیل است که حرکت کمونیستی در چین (حرکتی که به هر حال تحت نام کمونیسم در چین انجام گرفته) به اینجا منجر میشود که امروز آشکارا سرمایه داری را آنجا دارند؟ اختلاف نظری که وجود دارد بر سر ریشه اصلی انحرافات جنبش کمونیستی است. چه علی باعث شد که امروز شوروی و چین را در این هیات در برابر داشته باشیم؟ چه باید کرد تا انقلاب کارگری این بار موفق شود سوسیالیسم را به واقعیت تبدیل کند؟

دیدگاهی که انحراف در فلسفه راریشه انحرافات در جنبش کمونیستی میشناسد، مثلاً در درس گیری از تجربه انقلاب در چین، این نتیجه رامیگیرد که متافیزیسیم مائوتسه دون باعث شد تا حزب کمونیستی به این انحرافات بیفتد، سر از سرمایه داری (و در سطح نظری سر از تز سه جهان و نظایران) در بیآورد. شما "درباره تضاد" مائو را مثال زدید، اجازه بدهید یک نکته کوچک تاریخی را یادآوری کنم. "درباره تضاد" متن درسهایی است که مائوتسه دون در مدرسه نظامی به اصطلاح "ضد ژاپنی"، در یک روستایی که ارتش آزادیبخش شان اردو داشته، داده است.\*

---

\* - آکادمی نظامی و سیاسی ضد ژاپنی در "ین - آن"، اوت ۱۹۲۷.

دوره‌ای بود که ارتش ژاپن امپریالیستی به چین حمله کرده بود، و حزب کمونیست چین نیز، که با دولت کومین تانگ در حال مبارزه و جنگ بود، میبایست نسبت به هجوم ارتش ژاپن عکس‌العملی نشان میداد. تاکتیکی که حزب کمونیست چین اتخاذ کرد، همانطور که میدانید، این بود که با حزب بورژوازی کومین تانگ (یعنی همان حزبی که تا دیروز با آن مشغول جنگ بود) ائتلاف کند تا جلوی ارتش ژاپن بایستد. اینکه تاکتیک صحیح در آن مقطع از نظر منافع طبقه کارگر چه بایست میبود بحث دیگری است که تحلیل مشخص و ارزیابی از نیروها را در همان شرایط میخواهد، و اینجا لزومی ندارد وارد این بحث بشویم. مساله اینست که کارکرد "درباره تضاد" مائو در آن مقطع این بوده که تاکتیکی را که اتخاذ کرده بودند توجیه فلسفی بکنند. با عنوان کردن تضاد عمده و اصلی و غیره، این چرخش تاکتیکی، یعنی ائتلاف با کومین تانگ برای مبارزه با ژاپن، را جا بیندازد. با این مثال نمیخواهم بگویم که فلسفه برای مائو یا برای این قبیل احزاب همیشه بیان رازآلوده مواضع سیاسی‌ای بوده که، پیش از هر فرمولبندی فلسفی، رک و راستش را داشته‌اند (هرچند چنین مواردی نیز ابدا کم نیست)، آنچه مورد نظر منست تاکید به این حقیقت است که اندیشه، حتی اندیشه‌های انتزاعی‌ای در سطح فلسفه، به این دلیل زبان حال یک حرکت اجتماعی میشوند که با انگیزه‌ها و اهداف آن حرکت انطباق دارند. "درباره تضاد" از آنجا که تولدش مصادف با یک نیاز جنبش ناسیونالیستی و ضدامپریالیستی چون بود از طرف حزب مربوطه این جنبش به دست گرفته شد.

حتی اگر مائوتسه دون رسالاتش را از روی وجدان علمی محض و



بدون هیچگونه ملاحظه‌ای راجع به ماه‌آزاد سیاسی اش نوشته باشد. آنچه "اندیشه‌های مائو" را برای مدت طولانی بدل به ایدئولوژی رسمی حزب کمونیست چین کرد این امر است که این اندیشه‌ها بیان آرمانهای استقلال طلبی و ضدامپریالیستی در چین است. با بررسی و تحلیل مشخص تاریخی میتوان نشان داد که جنبش کمونیستی در چین بیانگر حرکت و مبارزه ضد سرمایه داری طبقه کارگر نبوده، بلکه پرچمدار آرمانها، شیوه‌ها، و اهداف ناسیونالیستی و استقلال طلبی ملت بزرگ و وسیع چین بود.

درحقیقت محتوای طبقاتی و اجتماعی این جریان است که به ما نشان میدهد چرا عاقبت حرکت کمونیستی در چین به اینجا منتهی میشود. اگر بخواهیم راجع به سطح فلسفی این حرکت صحبت کنیم، طبعاً میشود نشان داد که بهان تئوریک این جریان در سطح فلسفه و تئوری هم آغشته به نگرش غیرکارگری و بورژوائی است. در سطح فلسفی دنیا را از دیدگاه ایدئولوژی بورژوائی می‌بیند و طبیعی است که آثار غیردیالکتیکی، یا بقول شما متافیزیستی می‌بینند. ولی نمیتوان تاریخ مادی را وارونه کرد و اندیشه‌ها را موجد حرکات واقعی طبقات اجتماعی دانست. برعکس است.

اینجا اجازه بدهید از سؤالاتان کمی دور شوم و بحث کلی تری را در مورد چیزی که "جنبش کمونیستی" نامیده شده است به اختصار مطرح کنم. مساله اصلی اینجا است، و مدتی است که ما اینرا به زبان‌های مختلف می‌گوییم، که اتفاقی که تاریفاً روی داده اینست که پس از دوره‌ای از انقلاب اکتبر، آنچه جنبش کمونیستی نامیده شده در حقیقت بیان جنبش طبقه کارگر نبوده. بلکه برعکس، ما روز به روز با

جدا شدن جنبش کمونیستی از حرکت واقعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم مواجه بوده‌ایم. بعد از مقطعی که ما آنرا مقطع شکست تعیین کننده طبقه کارگر در شوروی میبینیم، مارکسیسم در دست دولت سرمایه داری جدید شوروی تبدیل میشود به بیان منافع ملی شوروی، به بیان پیشرف صنعتی کاپیتالیستی (یا بطور دقیقتر به بیان سرمایه داری دولتی)، به توجیه‌گر مناسبات خارجی یا دول دیگر و در رقابتهایش. درحقیقت دیگر با احزاب کمونیست (کمونیست به معنای بیانگر جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر) مواجه نیستیم، بلکه در یک کلمه و بدرست میتوانیم آنها را احزاب سرمایه داری دولتی بنامیم. سرمایه داری دولتی مدل اردوگاه شوروی آن مدل جامعی است که به یکسان آرمان این احزاب را میسازد. آنچه اینها پرچمدارش بودند و تبلیغش میکردند، نه آرمان برانداختن سرمایه داری و ساختن سوسیالیسم، بلکه ایجاد صنعت ملی و یک مدل معین رشد اقتصادی، یک مدل معین اقتصاد برنامه‌دار بود، یک اقتصاد کاپیتالیستی برنامه‌دار. جریان‌ات انتقادی دیگری نیز که در جنبش کمونیستی پا میگیرند، از جمله کمونیستهای چپ، تروتسکیسم، همین مائوئیسم، و غیره، همه اینها هم کاملاً در این خصوصیات مشترکند و هیچکدام از اینها نماینده بازگشت به پایه اجتماعی و واقعی کمونیسم نیستند. کمونیسم اینها هم مثلاً در کشورهای جهان سوم، همانطور که گفتم، تبدیل میشود به انقلابیگری ضدامپریالیستی، انقلابیگری ملی و به بیان آرمان پیشرفت اقتصادی و صنعتی کردن کشور. و یا تبدیل میشود به اعتراضات دانشجویی دهه ۶۰ اروپا. بطور کلی کمونیسم اینها تبدیل میشود به بیان حرکت اقشار مستعد اعتراض و شلوغ جامعه. در تاریخ چپ ایران این دوری

از آرمان طبقه کارگر خیلی بیشتر نمایان است. در بیست سی سال اخیر چیزی که به اسم جنبش چپ یا داعیه مارکسیسم و کمونیسم وجود داشته است، هر چقدر هم آنرا مترقی و انقلابی بدانیم، خیلی روشن پیداست که این جنبش اساسا بیان انقلابیگری طبقه دیگری است، جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم نیست.

بنابراین اگر ما بخواهیم جنبش کمونیستی و شاخه های مختلف آن را از لحاظ نظری در این دوره نقد کنیم، در وهله اول باید به محتوای اجتماعی و پایه مادی این چیزی که رویزیونیسم یا انحراف نامیده شده، برخورد کرد. میخواهم بگویم واقعیت مادی جدا شدن جنبش کمونیستی از مبارزه واقعی طبقه کارگر علیه سرمایه داری است که پیدا شدن "انحراف تئوریک" در جنبش کمونیستی رانیز توضیح میدهد. طبیعی است که وقتی جریانی تحت نام کمونیسم و مارکسیسم خواسته است منافع طبقات دیگری را بیان کند، خواسته سرمایه داری دولتی در شوروی، یا رشد اقتصادی در چین را، "کمونیسم" بنامد ناگزیر از آن بوده که در بهان تئوریک منافع طبقه کارگر، یعنی مارکسیسم، تجدید نظر کند. رویزیونیسم را به این معنا طبعاً میشود فهمید، و راستش فقط به این معنا میتوان آنرا توضیح داد.

این تجدید نظر باید به یک سیستم تئوریک منجر میشد که مناسب حال تبیین اهداف آن طبقه‌ای است که منافع آنرا بیان میکند. مناسب برای تبیین منافع بورژوازی. باید بتواند خیلی راحت، مثلا در مکتب اردوگاه شوروی، در کنار انترناسیونالیسم پرولتری از مبین پرستی هم صحبت کند. (باید این تحریف صورت میگرفت تا ناسیونالیسم روسی را بتواند نمایندگی کند.) بدیهی است که تنها دیدگاه فلسفی معینی میتواند

چنین آشتی دادنی را امکانپذیر کند...  
اختلاف اینجاست که علت پیدا شدن تحریفات در تئوری مارکسیستی را چگونه میفهمیم و توضیح مینهیم. نمیتوان "انحراف در اندیشه ها" را با خود پیدایش اندیشه های انحرافی، یا فرضا سوء نیت و ارتداد این یا آن نظریه پرداز توضیح داد. این حرکات اجتماعی هستند که موجب این اندیشه ها بودند، و حتی به اشتباهات و یا سوء نیت ها اجازه میدهند تا پای بگیرند و خودشان تبدیل به واقعیت‌هایی بشوند.

س: برگردیم به قضیه بحران جنبش کمونیستی. آیا با توضیحاتی که دادید در واقع میگوئید جنبش کمونیستی اساسا بحرانی ندارد؟ یعنی میگوئید برای جنبش کمونیستی هیچ چیز مجهولی وجود ندارد و همه چیز روشن است؟ آیا کسی که معتقد است بحران وجود دارد، اشتباه تحلیل میکند و اشتباه میفهمد؟

ج: من فکر میکنم کسی که متعلق به یک جنبش است و میگوید "جنبش من بحران دارد" حتما راست میگوید و جنبش اش بحران دارد، حتما بیخودی اینرا نمیگوید. لابد در مورد جنبش اش فکر کرده است که میگوید بحران دارد و در صدد کارهایی است. تمام مساله اینجا بود که بفهمیم جنبش چه طبقه‌ای بحران دارد؟ کدام جنبش است که بحران دارد؟ من میگویم آنچه که آنها بنام "جنبش کمونیستی" می‌شناسند و خود را متعلق به آن میدانند، واقعا دچار بحران است.

سعی کردم در صحبت قبلی‌ام توضیح بدهم که این کمونیسم کارگری نبوده، این حرکت طبقه کارگر علیه سرمایه داری و برای سوسیالیسم نبوده که دچار تناقضات، بحرانها، و بن بست ها شده‌است. من سعی کردم توضیح بدهم که این جنبشهای طبقات دیگر بودند که تحت عنوان کمونیسم جریان داشتند. اینها امروز در بحران هستند و طبیعی هم هست که در بحران باشند. بلکه بحرانی وجود دارد ولی این بحران، بحران جنبش ها و مکاتب طبقات دیگری است که به اسم کمونیسم حرف میزدند. این یک امر تحلیلی نیست که ما چون جدولی ساخته‌ایم و آنها را غیرکارگری نامیده‌ایم بخواهیم آنها را دچار بحران بنامیم. شما به شاخه های مختلفی که به اسم کمونیسم در چند دهه اخیر فعالیت داشته‌اند نگاه کنید و ببینید به چه روزی افتاده‌اند. آن چیزی که در دنیا، در بلوک غرب و کشورهای اروپائی تحت عنوان کمونیسم شناخته میشد و نام اردوگاه سوسیالیسم بر خود نهاده بود، اکنون بمثابة مدعی کمونیسم دچار بحران است. بر سر کار آمدن گورباچف و تمام بحثهای او، آشکارترین اعتراف به وجود این بحران و بن بست در شاخه بزرگی است که ادعای سوسیالیسم داشته و تحت نام کمونیسم فعالیت میکرده. است. درحقیقت سرمایه داری دولتی اردوگاهی تحت نام کمونیسم، واقعا دچار بحران است. هم دچار بحران اقتصادی است (در خود شوروی، یا در لهستان و سایر کشورهایی که برای دوره‌ای با این مدل اقتصادشان را رشد داده‌اند)، و هم اکنون به لحاظ ساختار حکومتی این کشورها دچار بحران سیاسی هستند. نکته‌ای که الان مورد نظر من است بحران ایدئولوژیکی است که گریبانگیر احزاب سرمایه داری دولتی اردوگاه شوروی در یک سطح جهانی است. از لحاظ ایدئولوژیک این جریان

انسجامش را تماما از دست داده، حتی تاریخ خودش را دیگر نمیتواند توضیح دهد. نمیتواند اتفاقات دهه های ۲۰، ۳۰، و ۴۰ را توضیح دهد. مثلا آن همه تصفیه هائی که در صفوف احزابشان کرده اند. اگر بخواهند همچنان آنها را توجیه کنند، درباره امروز و تحولات جاری چه باید بکنند. و اگر بخواهند به مواضع امروز بچسبند، پس آن ۵۰ سالی را که دفاع کرده اند چگونه توضیح میدهند. امروز گوریلاچف بن بست و ورشکستگی اقتصاد دولتی را اعلام میکند. سوسیالیسم نوع شوروی قاعدتا تمام هنرش قرار بوده این باشد که بر مکانیسم بازار سایه بیاندازد و یک جور سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی را بجای آن بیاورد. امروز در خود شوروی به اقتصاد بازار روی میاورند. این یک بحران عظیمی برای این خط است. احزاب وابسته به این جریان در همه جای دنیا دچار بحران و چنددستگی هستند. بحران آنها دیگر تنها یک بحران سیاسی و در شکل اعتراض به سیاست خارجی شوروی در این گوشه و آن گوشه باقی نمانده است. این احزاب اساسا بمثابة یک حرکت اجتماعی و یک مکتب اجتماعی در بحران هستند. افقشان چیست؟ چه جور آرماتی را برای جامعه میخواهند؟ جامعه از لحاظ اقتصادی چطور باید اداره شود؟ از لحاظ سیاسی چه شکل حکومتی باید داشته باشند؟ چه مناسباتی بین تشکلهای کارگری، حزب و دولت برقرار کنند؟ به لحاظ یک حرکت اجتماعی متحذیشان چه کسانی باید باشند؟ پاسخ همه این سوالات امروزه برای این جریان باز است...

حالا بیایید آن شاخه های انتقادی تری را که بنام کمونیسم فعالیت میکرد در نظر بگیرید. مائوئیسم، بیش از ۱۰ سال است که دیگر رنگی از آن باقی نمانده است. هیچ ادعائی نسبت به هیچ جنبشی

ندارد. اساساً احزاب مائوئیستی‌ای که در کشورهای مختلف ادعای داشتن یک استراتژی واحدی را بکنند وجود ندارد. از لحاظ اقتصادی و مدل اقتصادی و اجتماعی مدتهاست که دست از گفته‌های قبلی خود برداشته‌اند. (بازار بورس را هم پارسال علناً درچین افتتاحش کردند.) از لحاظ سیاسی هم داعیه‌ای ندارند و اصلاً دیگر صحبتی از کمونیسم، یا ضدیت با امپریالیسم میان نمی‌آورند.

شاخه‌های مهجورتر و کوچکتر را هم که نگاه بکنید وضع از همین قرار است. کلیه شعبه‌های تروتسکیستی که تمام هویت و اعتبار و تمایزشان این بود که به وجود بوروکراسی در شوروی انتقاد دارند، الان دیگر با بر سر کار آمدن گورباچف و اقداماتی که به ضرورت اقتصادی در ساختار حزب و دولت می‌کند خلع سلاح شده‌اند، و دیگر معلوم نیست تمایزشان با اردوگاه و سرمایه داری دولتی اردوگاهی در چیست. یا انواع جریان‌های دیگری که تحت نام مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم فعالیت می‌کردند و در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شکل گرفتند و رشد کردند را در نظر بگیرید. این جریان‌های بغاظر رونق جنبش‌های اقشار غیرپرولتری از قبیل جنبش‌های دانشجویی، جنبش ضد تبعیض نژادی، و یا حتی در پشتیبانی از جنبش‌های ضدامپریالیستی در کشورهای تحت سلطه و غیره، قدرت بسیج و سازماندهی این حرکات را کسب کردند. ولی با تحولاتی که ظرف یک دهه گذشته در سرمایه داری رخ داد، وقتی اعتراضات فصلی و دوره‌ای آن اقشار به پایان میرسد (یا توسط سرمایه داری منکوب میشود و یا جذب میشود)، جریان‌های موسوم به کمونیستی و مارکسیستی متناظر با اینها نیز پایه اجتماعی فعالیت خود را از دست می‌دهند، از رمق می‌افتند و دچار "بحران" میشوند.

به کشورهای باصطلاح جهان سوم نگاه کنید، کشورهایی که در آنها حرکت ها و جنبشهای نیرومندی حول استقلال طلبی، کسب استقلال اقتصادی، رشد صنعتی، خودکفائی و از این قبیل، جریان داشت. رشد سریع سرمایه داری در ۲۰-۳۰ سال گذشته در این کشورها چهره این کشورها را از لحاظ بافت طبقاتی، سطح تمدن و زندگی اقتصادی چنان تغییر داده که دیگر انقلابیگری خرده بورژوازی محلی که بخواهد، بپرز، امپریالیسم را "بیرون" کند و خودش منابعش را بدست گیرد و اقتصاد ملی شکوفایی بسازد، بکلی افقش بسته شده. رشد سرمایه داری درحقیقت زیر پای این انقلابیگری را جارو میکند. دیگر کسی راجع به اینکه مثلا ذوب آهن را باید رشد داد، کشاورزی را باید مکانیزه کرد و غیره، صحبتی نمیکند، چرا که سرمایه داری در سطح جهانی با عملکردش خودبخود اینها را متحقق کرده است. اگرچه نه به شیوه های مورد نظر خرده بورژوازی، ولی بهرحال عملی کرده است... بهرحال منظورم این بود که اینگونه جریانات که به اسم کمونیسم فعالیت کرده اند بطور واقعی دچار بحران هستند. دقیقا بخاطر اینکه حرکت طبقاتی که این جریانات بر آنها متکی بوده اند خود دچار بحران شده اند. رشد سرمایه داری، قطعی شدن وسیع جوامع بین بورژوازی و پرولتاریا، افزایش شدید اهمیت طبقه کارگر، سطح تولید گسترده، باعث شده است که راه سومی بین راه سرمایه داری و راه بورژوازی بزرگ وابسته به این یا آن امپریالیسم در یکطرف، و راه انقلاب سوسیالیستی کارگری در طرف دیگر، وجود نداشته باشد...

یا این توضیحات، بنظر من، آنها که از "بحران جنبش کمونیستی" صحبت میکنند، و مشخصا جریاناتی که شما بهشان اشاره دارید و محصول



دوران پس از سرکوب سال ۶۰ رژیم اسلامی هستند، راست میگویند. چرا که این جریانات خود متعلق به آن حرکت انقلابیگری خرده‌بورژوازی در جامعه ایران هستند که در عمل بخودشان نشان داده شد که پاسخ و چشم‌اندازی برای پیشبرد حرکت اجتماعی ندارند. این جریانات، دیگر داعیه انجام یک انقلاب و تغییرات اساسی را نمیتوانند داشته باشند. طبیعی است که فعالین این جریانات، نظریه‌پردازان و کادرهای این جریانات، به "بازاندیشی" دچار شوند. بشینند و به علت شکست جنبش شان بیاندیشند. طبیعی است اگر سرشان را بلندتر کنند میبینند که در دنیا کلا دوران انقلابیگری نظیر خودشان، خصوصا در کشورهای باصطلاح جهان سوم، بسر آمده. اسم این را میگذارند بحران جهانی کمونیسم، بحران در مارکسیسم و از این قبیل. خوب، این واقعا یک بحران است، اما بحران جنبش طبقات دیگری جز طبقه کارگر است، بحران کمونیسم طبقات دیگر است، بحران کمونیسم کارگری نیست. اما در مورد کمونیسم کارگری. اگر ۱۰-۲۰ سال اخیر را نگاه کنیم، کاملا رونق و اعتلای آنرا می بینیم. اگر کمونیسم همانطور که مارکس آنرا شناخته (و در عمل چیزی جز این نبوده) جنبش طبقه کارگر علیه سرمایه داری باشد، این جنبش کاملا رونق داشته است. حرکت معدنچیان انگلیس را ببینیم، حرکت کارگران راه آهن فرانسه را ببینیم، در کشورهای جهان سوم، کارگران کره، جنوبی را ببینیم که با چه وسعت و چه رزمندگی پا به میدان میگذارند. در افریقای جنوبی تشکلهای کارگری را ببینید که چند ده هزار نفر کارگر چطور خود را بسیج میکنند و برای خواست خودشان مبارزه میکنند. به خود انقلاب ایران نگاه کنیم. کارگران صنعت نفت را ببینیم که چگونه رهبر مبارزه علیه

سلطنت بودند و بالاخره اینها بودند که با قطع شریان نفتی توانستند انقلاب را به پیروزی نزدیک کنند. جنبش شورائی طبقه کارگر ایران را ببینیم. اگر کمونیسم یعنی آن حرکتی که سوسیالیسم را ممکن میکند، حرکت طبقه کارگر جزء اساسی آن است و ما در ۱۰-۲۰ سال گذشته کاملاً رونق و پیشرفت این حرکت را می بینیم. حرکت کارگران دارد هرچه بیشتر خودش را از زیر سلطه رهبری جریانات بورژوائی و خرده بورژوائی مدعی کمونیسم، با آرمانهای بورژوائی و خرده بورژوائی، سرمایه داری دولتی و جز اینها، جدا میکند. همین بحرانی که در احزاب سرمایه داری دولتی مدل شوروی بوجود آمده، اضمحلالی که مائوئیسم با آن روبرو بوده، و همان واقعیتی که - شما اشاره کردید - در این دیدگاهها خودشان بحران می نامندش، یعنی بحران جنبش کمونیستی غیرکارگری، همعاش این معنی را میدهد که مکاتب طبقات دیگر و رهبران طبقات دیگر نمیتوانند بیش از این طبقه کارگر را بدنبال خود بکشند. حرفشان دیگر بُردی ندارد. درواقع حرفی ندارند بزنند. بنابراین کارگران زمینه و فرصت خیلی بیشتری دارند تا حرکت مستقل خودشان برای سوسیالیسم را به پیش ببرند.

بنابراین، در جواب پرسش شما راجع به کمونیسم و بحران در آن، باید بگویم کمونیسم کارگری بحرانی ندارد. کاملاً برعکس هر چه پیش رو می بینید چشم اندازی است که باید پیش برود و فتح کند. وقتی میگویم بحرانی ندارد طبعاً منظورم این نیست که هیچ نکته مجهولی ندارد. مجهولات زیاد دارد، مسائل زیاد دارد. اجازه بدهید اینطور بگویم: جنبش های بورژوائی و خرده بورژوائی - تحت نام کمونیسم و مارکسیسم - دچار بحران های بزرگ هستند، اما کمونیسم کارگری

تکالیف عظیمی در برابر خودش دارد که باید به آنها جواب دهد.

س: پیدا شدن این دیدگاهها را چگونه توضیح میدهید؟ تا همینجا پیداست که نمیتوان گفت اینها صرفا اشتباه نظری دارند یا دچار فقر تئوریک هستند. بعبارت دیگر توضیح اجتماعی وجود چینی دیدگاههایی - در ایران - چیست؟

ج: راستش فکر میکنم واضح است که در این دیدگاهها اشتباهات نظری زیادی را میتوان نشان داد، یا بقول شما فقر تئوریک شدید آنها را میتوان نشان کرد. ولی باز، همانگونه که در سؤال شما هم هست، نمیتوان توضیح اجتماعی پیدا شدن و رواج این دیدگاهها را با اشتباهات نظری آنها داد. برای اینکار درحقیقت باید در مورد چپ ایران در دو - سه دهه اخیر صحبت کنیم و تحلیل خود از آنرا نقطه حرکت قرار دهیم تا بتوانیم علل پیدایش این دیدگاهها و وضع امروزی شان را توضیح دهیم.

چپ رادیکالی که در ایران وارد انقلاب ۵۷ شد در محتوی بیانگر رادیکالیسم خرده بورژوازی بود. مولفه های این چپ خرده بورژوا را ما، در آن آثارمان که در طول چند ساله انقلاب نگاشته شده، به تفصیل بحث و نقد کرده ایم. بطور نمونه، ضدامپریالیسم جریان چپ ایران در محتوای خودش فراتر از نوعی ناسیونالیسم نبود، که ناسیونالیسم طبعاً با منافع کارگران بیگانه است. مهمترین مولفه این چپ، مبارزه علیه وابستگی اقتصادی ایران، و کسب استقلال اقتصادی و سیاسی برای ایران

بود. از لحاظ اجتماعی این چپ آرمان پیشرفت صنعتی سرمایه‌دارانه ایران را با خودش حمل میکرد. این آرمان قدیمی بورژوازی ایران بود که اکنون، بعد از اصلاحات ارضی و تحولات متعاقب آن، پرچم آن بدست خرده بورژوازی رادیکالی افتاده بود. (بحث بر سر نیت فعالین و نظریه پردازان چپ خرده بورژوائی ایران نیست. مساله اینست که آن تصویر و آرمانی که این چپ برای جامعه بدست میداد چیزی جز بیان منافع و اهداف خرده بورژوازی در جامعه سرمایه داری نبود.) آرمان چپ، در محتوی، این بود که یک نوع "سرمایه داری ملی" برقرار شود، مثلا ایران بدل بشود به ژاپن دوم آسیا، و به این ترتیب گویا دیگر جامعه از نابرابری رها میشود، پیشرفت فرهنگی بدست میآید و غیره. اساس آرمان این چپ یک درک خرده بورژوائی است که تصور میکند نوع خوبی از سرمایه داری - نوع ملی و عادلانه‌اش - وجود دارد و این تنها اوست که میخواهد و میتواند برقرارش کند. چپ ایران بر اساس منافع طبقاتی اش اینرا نمیفهمید و تمیذید که هر نوع مناسبات سرمایه داری (خصوصا وقتی قرار است "مستقل" بشود و با سرمایه داری قوی جهانی رقابت کند) باید شیره جان طبقه کارگر را بکشد.

آنچه در این دوره دهساله بعد از انقلاب اتفاق افتاده، اینست که در جریان یک تکان شدید اجتماعی، یعنی دوره انقلاب و تحولات سیاسی متعاقب آن، به همگان نشان داده شد که جامعه ایران قطبی تر از آنست که چنین راه حل‌های میانه‌ای بین دو طبقه اصلی جامعه امکان تحقق داشته باشد. یعنی رشد طبقه کارگر - چه به لحاظ کمی و چه به لحاظ آگاهی طبقاتی اش - و در تضاد قرار گرفتن منافع

او با سرمایه داری شدیدتر از آن بود که اصلا امکان اشاعه اجتماعی چنین ایده‌آلها و راه حل‌های چپ خرده بورژوازی را ممکن کند. ما در انقلاب ایران دیدیم که چپ ایران نتوانست در جهت اهداف و آرمانهای خودش قدمی به پیش بردارد. بن بست این چپ، بن بست رادیکالیسم خرده بورژوازی در اشکالی بروز میکند که همین دیدگاهی که اکنون راجع به آن صحبت میکنیم یکی از آنهاست...

وقتی بن بست این چپ در عمل بر خودش هم آشکار شد طبیعی است که تلاش‌ها برای رها شدن از این بن بست نیز شکل بگیرد. بعنوان مثال، یک "راه حل" همان بود که اکثریت فدایی و جریانیهای مشابه هوادار سرمایه داری دولتی مدل اردوگاه شوروی عرضه کردند. در اینجا اگر چه نسبت به آن مولفه استقلال - که یک گوشه برجسته آرمان "ایران آباد و مستقل" برای چپ خرده بورژوا بود - تخفیف داده میشود، ولی بالاخره پیشرفت صنعتی ایران در شکل سرمایه داری دولتی و با کمک اردوگاه شوروی تامین میشود، یا بهر حال این استراتژی‌ای بود که این احزاب برای آینده ترسیم میکردند. غرضم این بود که برای وضعیت چپ رادیکال ایران، اینهم یک شیوه برون رفت از بن بست بود. شیوه‌ای که راه حلش متصل کردن خود به یک قطب جهانی و تغذیه از آن بود. به این ترتیب این بخش از چپ رادیکال سابق ایران (که به این ترتیب دیگر غالباً رادیکال هم نمیمانند) بنحو ظاهراً "واقع بینانه" ای یک راه تحول کاپیتالیستی را که در جهان امروز سابقه و مدل خود را داشت پیدا کرد. (بالاخره اشاره کردم که با گورباچف و تحولات جاری اردوگاه شوروی اینها خودشان دچار چه بن بست و بحرانی‌اند.)

اما در مورد دیدگاه معینی که مورد بحث ماست، دیدگاه "بحران

کمونیسم، بازاندیشی تئوریک، یا فلسفه خواتی و از این قبیل. این دیدگاه معین هم حاصل بن بست و اضمحلال چپ خرده بورژوازی ایران است. این جریان هم دیده است که آرمانهای خرده بورژوازی و رادیکالیسم خرده بورژوازی در عمل نمیتواند تغییری در واقعیت بدهد و ایده ها و آرمانهای قابل تحقق و پیاده شدن نیستند. خودش شکست را تجربه کرده است و بار این شکست را هم با ضربات پلیسی رژیم کثیف اسلامی، سنگین تر احساس میکند. اما علیرغم اینها همچنان اسیر آرمانها و اهداف چپ خرده بورژوازی سال ۵۷ مانده است. چون شکست و ناتوانی چپ رادیکال یک واقعیت است او نیز ناگزیر از توضیح آنهاست، پس برای یافتن علل این شکست بخودش رجوع میکند و می بینیم که سر از تئوری و فلسفه درمیآورد. با فلسفه و با اشکالات فلسفی میخواهد این شکست را توضیح بدهد. میخواهد بگوید اگر ما شکست خوردیم علتش این بوده که فلسفه کم میدانستیم، علتش این بود که قبلا یک گوشه‌ای از تئوری‌مان اشکال داشت. یعنی با نقد گذاشتن بر روی اشکالات فلسفی و تئوری، از زیر بار یک نقد طبقاتی از عملکرد خود شانه خالی میکند. عملکرد سیاسی خود را بیاد انتقاد نمیگیرد. واقعا هرچه هم که عیب و ایراد فلسفی و تئوریک در کار بوده باشد، چرا باید آن عملکرد سیاسی از آدم سر بزنند؟ چرا باید نسبت به مبارزه طبقه کارگر آنقدر بی ربط و بی تاثیر بماند؟

وقتی اینها از "بحران جنبش کمونیستی" حرف میزنند، درحقیقت منظورشان بحران چپ رادیکال خرده بورژوازی ایران است. اینها با مشغول کردن خود در سطح فلسفه و تئوری، در حقیقت ادعا میکنند چنان تئوری‌ای خواهند یافت که بتواند پراتیک گذشته خود را، این بار

بطور موفقیت آمیز، ادامه دهند.

اما اتفاقی که تاریخاً افتاده اینست که رادیکالیسم خرده بورژوازی دیگر کلاً دوره اش بسر آمده، و در جوامعی مثل ایران نقشی نمیتواند بازی کند. این یک امر جهانی و نتیجه تحولات تاریخی است. (وقتی خود این دیدگاهها مدعی‌اند که بحران شان جهانی است و جنبه کشوری ندارد، حقیقتی را بازگو میکنند.) آنچه تحت عنوان کمونیسم و مارکسیسم در واقع حامل رادیکالیسم خرده بورژوازی، از رادیکالیسم ضد امپریالیستی و مبارزه ضد استبدادی شان گرفته تا اعتراضات دانشجویی، دیگر دوره تاریخی اش بسر آمده و یا هیچ تعمیر فلسفی و دستکاری تئوریک دیگر بعنوان یک حرکت اجتماعی قابل بازسازی نیست. دیدگاه هایی هم که چنین تلاشی را مشغله خود قرار دهند خود یک محصول موقت و ناپایدار بن بست و فروپاشی رادیکالیسم خرده بورژوازی بیشتر نیستند.

س: این توضیحاتی که دادید آیا به این معناست که این دیدگاه کاملاً به طبقه کارگر بی ربط است؟ یعنی هیچ تأثیری بر حرکت طبقه کارگر و جنبش کارگری نمیتواند داشته باشد؟

ج: خیر. هیچ چیزی در جامعه به طبقه کارگر بی ربط نیست. هیچ تحول و اندیشه اجتماعی که به طبقه کارگر بی ربط باشد وجود ندارد و طبقه کارگر حتماً باید نسبت به آن موضع بگیرد و حرکت مشخصی را بکند. نکته‌ای که سعی کردم توضیح بدهم این بود که این

دیدگاه کاملاً بی‌انحراف، معضلات و بن‌بست‌های یک نوع سیاست خرده‌بورژوازی چپ در ایران است. به این معنا این سیاست، کارگری نیست و به منافع کارگران ایران هم ربطی ندارد. ولی درحقیقت تا آنجائیکه مثل هر اندیشه غیرکارگری در جامعه بر طبقه کارگر تأثیر می‌گذارد، شناخت آن مهم است و نقد کردنش هم مهم است.

مساله دقیقاً اینجاست که این اندیشه‌ها و دیدگاه‌ها، مثلاً تبلیغ اینکه "جنبش کمونیستی بحران زده است"، یا اینکه "آنقدر ناروشنی زیاد است که نمیتوان دست به عمل زد"، بعنوان معضل طبقه کارگر مطرح میشود. بحث ثبات نیست ولی معنی اجتماعی چنین دیدگاه‌هایی چیزی جز بازداشتن طبقه کارگر از حرکت مستقل خود نیست، و مستقل از ثبات‌شان تنها تأثیر اینها بر جنبش کارگری همین میتواند باشد. به این لحاظ طبعاً باید این اندیشه‌ها را شناخت، نقد کرد، و آنرا از صفوف جنبش کارگری طرد کرد.

وقتی دیدگاهی معتقد است علت اشکالات پراتیک باصطلاح کمونیستی‌اش در گذشته ریشه در انحراف فلسفی و تئوریش دارد، معنی آن چیزی جز این نیست که "تا اطلاع ثانوی من نمیتوانم پراتیک سیاسی کنم". بنابراین وقتی کارگری از او بپرسد چه باید کرد، جواب واقعی‌اش تنها میتواند این باشد که "باید رفت و فلسفه خواند". واضح است که هیچکس نمیتواند به جنبش کارگری فراخوان فلسفه خواندن بدهد. پس در بهترین حالت ناگزیر است از همه وقایع ده ساله پس از قیام بهمین نتیجه بگیرد: "دیدیم که سازمانها شکست خوردند، دیدیم که ضربه خوردیم، دیدیم که نمیدانستیم چکار باید بکنیم، بنابراین نمیتوان کار چندانی کرد. نهایت کاری که کارگران میتوانند بکنند اینست که به



مبارزه اقتصادی شان (که البته چندان عمده نیست، چون قرار شده بالاخره فلسفه ریشه قضیه باشد و عمده باشد) مثلا در شکل ساختن سندیکا و اتحادیه ادامه دهید و...<sup>۵</sup>. یعنی در بهترین حالت تبلیغ اینکه کارگران اکنون نمیتوانند و نباید تشکل و مبارزه کمونیستی را، از جمله برای پیشبرد همان مبارزات اقتصادی، سازمان دهند. این دیدگاه دارد چیزی را تبلیغ میکند که نتیجه عملی آن، باز باید گفت در بهترین حالت، چیزی جز تقویت گرایش های غیرکمونیستی در میان کارگران نیست.

همانطور که بالاتر گفتم، و خودشان نیز میگویند، چنین بن بست ها و چنین دیدگاههایی در بسیاری از کشورهای دنیا وجود دارد. در کشورهای اروپائی، جاییکه دموکراسی پارلمانی وجود دارد، جریاناتی که به بن بست رسیده اند و نتیجه گرفته اند که باید بروند و خود را از لحاظ تئوریک بازبینی و بازسازی کنند، توصیه شان به جنبش کارگری چیزی جز این نبوده که از احزاب چپ بورژوازی، از سوسیال دموکراسی، و رهبری اتحادیه های بوروکراتیک اروپائی حمایت کنید. جریانات به بن بست رسیده اروپائی این آلترناتیو و چشم انداز در سطح جامعه بنظرشان رسیده است و آن را هم به جنبش کارگری اروپا توصیه کرده اند. اما در مورد ایران تحت احنناق رژیم اسلامی چه چیزی دارند به طبقه کارگر بگویند؟ در ایران، که دموکراسی پارلمانی و امکان حمایت از یک حزب بورژوازی چپ سوسیال دموکرات وجود ندارد، چه آلترناتیوی جز همان که بالاتر اشاره کردم میتوانند بدهند؟ یعنی آن فراخوان پوچ به فلسفه خوانی، و یا تبلیغ اینکه مادام که ایشان از خود رفع بحران نکرده کارگر اجازه ندارد دست به فعالیت و تشکل کمونیستی

بزنند، و در بهترین حالت تنها میتواند به تلاش برای سندیکاسازی سنتی و غیر کمونیستی بپردازد. این یعنی تقویت گرایش غیر کمونیستی در طبقه کارگر، و تا جایی که چنین تاثیری بر طبقه کارگر میگذارد خنثی کردنش هم طبعا لازم است.

س - بعنوان آخرین سؤال، آیا میتوان نتیجه گرفت که یک تأثیر این دیگه در جنبش کارگری اینست که تشکل یابی و مبارزه سیاسی طبقه کارگر را تعلیق به محال میکند؟

چ - راستش نه دقیقا. اینها نمیتوانند هرتشکل طبقه کارگر را تعلیق به محال کنند، چون جریانات متعددی در درون طبقه کارگر فعال اند، میشود گفت اینها آن تشکل و فعالیت سیاسی را که منطبق بر نگرش طبقاتی خرده بورژوازی شان باشد را عملا تعلیق به محال میکنند، و اینرا به صدای بلند هم اعلام کرده اند. حزب ندارند، سازمان سیاسی ندارند، چرا که اهداف و شیوه های روشنی ندارند. برنامه ندارند چرا که معترف اند حرف سیاسی ای نمیتوانند داشته باشند مگر آنکه بدوا فلسفه شان بهبود یابد. به این معنا راست میگویند و من در طول این مصاحبه سعی کردم همین را توضیح بدهم که این یک خط طبقاتی است که به بن بست رسیده و این خط و نگرش الحق بحران دارد و نمیتواند آلترناتیو سیاسی ای ارائه دهد.

ولی گرایشات اجتماعی دیگر، گرایشات طبقاتی دیگر که در خود طبقه کارگر پایه های عینی دارند، هستند و کار میکنند. گرایش کمونیستی وجود دارد و در جنبش کارگری حاضر است و مهارزه اش را

میکنند، و حزب ما بر بستر همین گرایش دارد رشد میکند، آلترناتیوهای سیاسی خودش را مطرح میکند، آموزش سیاسیاش را مطرح میکند، و همواره و در هر عرصه مبارزه تشکل های کمونیستی طبقه را توصیه میکند. این یک مبارزه عظیمی است که به حزب ما محدود نمیشود و در حقیقت تمام کارگران کمونیست را در بر میگیرد. همینطور گرایشات دیگر در درون طبقه کارگر نیز مشغول فعالیت اند. مثلا گرایش طرفدار سرمایه داری دولتی مدل شوروی (یا حالا پس از گورباچف دقیق تر است بگوئیم مدل قبلی شوروی). اینها هم در سطح جامعه وجود دارند و طبقه کارگر را به تشکل های معینی فرامیخوانند. و همینطور گرایشات دیگر و دیگر. حتی گرایشات رسمی بورژوازی، گرایش های لیبرال و بورژوازی بزرگ، نیز در طبقه کارگر انعکاس دارند. بحث اینجاست که بن بست و بحران رادیکالیزم خرده بورژوائی یک نگرش معین را تماما محروم کرده از اینکه اساسا آلترناتیوی برای تشکل و مبارزه سیاسی طبقه کارگر داشته باشد. اینها شاید بتوانند در دل اختناق حاکم رژیم اسلامی، نداشتن هیچ آلترناتیوی را فضیلت جلوه بدهند. به این عنوان که دارند عمیق میشوند، فلسفه میخوانند، سراغ ریشه رفته اند تا بعدها کارهای روشن و عمیقی بکنند. اما به درجه ای که اعتلا سیاسی نزدیک شود — و قرائن نشان میدهد که زیاد هم دور نیست — به درجه ای که افق یک حرکت انقلابی در جامعه باز میشود، طبیعی است که گرایشاتی که فی الحال در درون طبقه کارگر فعالیت داشته اند تبدیل میشوند به نیروهایی که همه نیروها و مکاتب فکری و دیدگاه هایی که بخواهند حرفی راجع به جامعه و طبقه کارگر داشته باشند بالاخره باید معین کنند نسبت به این گرایشات فعال در جنبش طبقه کارگر چه ترجیحی دارند و چه حرکتی دارند.

دیدگاه های بحرانی و فلسفه خوانی تنها میتوانند بین دو قطب اصلی نوسان کنند. یکسو دیدگاه و احزاب سرمایه داری دولتی‌اند، یعنی همان راهی که بخشی از چپ خرده بورژوازی ایران در مقابله با بحرانش برگزید. (دیدگاه بحرانی و فلسفی ای که امروز صحبتشان را میکنیم فعلا نخواستہ به این راه برود.) سوی دیگر حزب کمونیست ایران است و یراتیک سیاسی و تشکل‌هایی که در جنبش طبقه کارگر طرح میکنند. واقعیت مبارزه طبقاتی، خصوصا افزایش تحرک سیاسی و یک اعتلا انقلابی، بهر حال دیدگاه بحرانی و فلسفی را، اگر بخواهد اساسا موجودیتی حفظ کند، دیر یا زود ناگزیر خواهد کرد اعلام کند که بین قطب های اصلی در جنبش کارگری از کدامیک میخواهد جانبداری کند و به سهم خود اتخاذ سیاست‌ها و ال‌ترناتیوهای کدامیک (و از جمله کدام تشکل‌ها) را به کارگران توصیه میکند. می بینید که حتی به این معنا نیز نمیتواند امر تشکل سیاسی کارگران را تعلیق به محال کند.

## درباره تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر

در اینجا چهار متن پیرامون بحث شورا - سندیکا و تشکلهای توده‌ای طبقه کارگر آمده است. دو متن اول از نوشته های درونی حزب کمونیست در جریان مباحثات مربوط به تشکلهای توده ای و بحث 'شورا - سندیکا' هستند، متن سوم قطعنامه مصوب پلنوم دهم کمیته مرکزی حزب در قبال این مسئله است، و چهارمی مصاحبه تشریحی کمونیست با رفیق منصور حکمت پیرامون قطعنامه مزبور است. دو متن نخست برای اولین بار در اینجا انتشار عمومی می یابند.

## درمورد مسائل گرهی در بحث شورا و سندیکا

منصور حکمت

الف - در ارزیابی اتحادیه های کارگری درک تجربیدی ای وجود دارد که مبتنی بر تعمیم خصوصیات اتحادیه ها در اوان تشکیل آنها در قرن گذشته است. در این نگرش اتحادیه ها جدا از پروسه تکوین تاریخی شان، صرفاً به مثابه ابزار دفاعی کارگران برای حفظ سطح معیشت، اوضاع اقتصادی و شرایط کارشان، در نظر گرفته میشود. حال آنکه در هر نوع بررسی اتحادیه ها باید این نکات را در نظر گرفت:

- ۱ - تکامل تاریخی اتحادیه ها به ارگانهای کارگری احزاب بورژوایی سوسیال دموکرات و فرمیست.
- ۲ - تکامل یک بوروکراسی محافظه کار در اتحادیه ها و کنترل توده کارگران توسط این بوروکراسی.
- ۳ - قرار گرفتن اتحادیه ها در کل ساختار حکومتی بورژوازی در اروپا به عنوان ارگانهایی برای کنترل اعتراضات کارگری، جلوگیری از رادیکالیزاسیون کارگران، تحلیل قراردادهای دسته جمعی سازشکارانه به آنان، تحت انقیاد در آوردن کارگران به سیاست های عسرت، افزایش بیکاری و ...
- ۴ - رو در رو قرار گرفتن اتحادیه ها در مقاطع انقلابی با شکل های رادیکال کارگران نظیر شوراها و کمیته های کارخانه، بویژه با

ادعای نمایندگی انحصاری طبقه به شکل "مستقل" در عرصه اقتصادی و رفاهی. اتحادیه ها در میان تشکلهای کارگری در دوره انقلابی در جناح محافظه کار قرار میگیرند.

۵ - ناتوانی موجود اتحادیه ها در شرایط بحران اقتصادی، بیکاری میلیونی، کاهش قدرت خرید کارگران و تنزل شدید سطح معیشت آنان.

۶ - ناتوانی اتحادیه ها از سازماندهی اکثریت کارگران علیرغم وجود سیاست CLOSED SHOP (که بر طبق آن استخدام کارگر غیر اتحادیه‌ای ممنوع اعلام شده)، و قانونی بودن فعالیت اتحادیه ها.

ب - عوامل فوق مانع از آن است یک حزب کمونیست انقلابی راساً بعنوان یک سیاست، کارگران را به سازماندهی اتحادیه ها فراخوان دهد. مساله برای حزب کمونیست انقلابی امروز، نحوه برخورد به اتحادیه ها و گرایش سندیکالیستی در میان کارگران و احزاب رفرمیست است. اتحادیه سازی نه یک گرایش "طبیعی" و "خودبخودی" کارگران در مبارزه برای وحدت، بلکه شکل پیشنهادی و جاافتاده گرایش معینی در جنبش کارگری - گرایش سوسیال دموکراتیک - رفرمیست است.

ج - در مورد مساله اتحادیه ها، این ملاحظات یا توجه به شرایط ویژه ایران اضافه میشود:

۱ - طبقه کارگر ایران یک سنت قوی اتحادیه‌ای و تجارب کافی برای ایجاد یک جنبش اتحادیه‌ای ادامه کار نداشته است. (فقدان

ادامه کاری احزاب رفرمیست، اختناق، اصلاحات ارضی، تغییر سریع بافت کارگری و چندین برابر شدن کارگران صنعتی در طول مدت کوتاه، افزایش درآمد نفت، اشتغال کامل و افزایش خودبخودی و سریع دستمزدها تحت عرضه و تقاضا در سالهای ۷۵ - ۷۶، عوامل سهیم در این وضعیت هستند).

۲ - در شرایط متعارف تولید بورژوازی در ایران (یعنی به استثنای دوره های بحران سیاسی) بورژوازی وجود یک جنبش اتحادیه‌ای مستقل را تحمل نمی‌کند (لااقل تاکنون چنین بوده. گرایش‌ات مستبدانه سرمایه‌داری ایران قبلا در ادبیات ما مورد بحث قرار گرفته).

۳ - جنبش کارگری ایران هم به دلیل اوضاع سیاسی و هم بدلیل نبود سندیکاهاى رسمی که بتواند رادیکالیزاسیون آن را کنترل کند، به سرعت با هر درجه احساس قدرت، سیاسی میشود. مبارزه کارگری در ایران برای هیچ دوره طولانی در سطح اقتصادی و در چهارچوب قوانین و نظام موجود باقی نماند. این کارآیی اتحادیه‌ها را برای کارگر ایران کم میکند و اتحادیه را در صورت وجود پسرعت یا بی‌مصرف میکند یا در مقابل کارگران قرار میدهد. نفس وجود اتحادیه‌های کارگری در ایران عملی برای از میان بردن فلسفه وجودی آنهاست، چرا که تشکل کارگران چنانچه در سطح اقتصادی (ومستقل) توسط دولت به رسمیت شناخته شود، جنبش کارگری مطالبات سیاسی خود را طرح میکنند.

۴ - در دوره اخیر مطالبه اتحادیه (در تقابل با سایر اشکال تشکل توده‌ای) اساسا توسط جناحهای راست و رفرمیست در اپوزیسیون چپ ایران طرح شده. این مطالبات عمدتا توسط "متفکران" خلق‌گرا و روشنفکر فرموله شده، و نشانه‌ای از اقبال عمومی کارگران به آن در



دست نیست. بطور مشخص "خط سندیکا" در برابر "خط شورا" در مباحثات دوره انقلاب بازنده شد، و نتوانست تاثیری جدی بر پراتیک کارگران داشته باشد.

۵ - روی آوری بخشی از چپ ایران به سیاست ایجاد اتحادیه ها (راه کارگر - رزمندگان)، یک عقب گرد سیاسی برای جلب توجه بخشهای عقب افتادتر جنبش کارگری را نمایندگی میکند، و نه یک ارزیابی واقع بینانه از مقدرات و مقدرات جنبش کارگری ایران. سیاست اتحادیه سازی، در مقایسه با سیاست شورا و مجمع عمومی (که تا بحال مورد تبلیغ ما بوده است) بسیار ناموفق تر و غیرواقعی تر بنظر میرسد.

د - ایجاد اتحادیه های کارگری در ایران با توجه به آنچه گفته شد:

۱ - بعنوان سیاست ما در مورد ایجاد تشکل های توده ای مطلوبیت ندارد. اتحادیه نمیتواند شعار اصلی ما و شکل اصلی تشکل توده ای کارگران در ایران باشد، و

۲ - مقدور نیست. ایجاد اتحادیه های کارگری، مگر بصورت مقطعی و جزئی، ذهنی گرایانه است.

ه - تبلیغ شورا و مجمع عمومی (منظم و سازمان یافته) خط

درست در قبال مساله تشکلهای توده ای کارگری در ایران است زیرا:

۱ - از لحاظ سیاسی به نیازهای مبارزه کارگران ایران (محدود

- نبودن به عرصه اقتصادی/ محدود نبودن به قانونیت) نزدیکتر است.
- ۲ - از لحاظ عملی ایجاد آن مقدور است (مجمع عمومی شکل طبیعی آغاز اغلب اعتراضات کارگری است/ ضعف کارگران ایران در ایجاد سازمانهای هرمی و پیچیده را میپوشانند/ به قدرت مستقیم توده متجمع متکی است/ دفاع از آن ساده است).
- ۳ - پشتوانه عملی آن نه رفرمیسم و سوسیال دموکراسی/ بلکه کمون و اکتیر است. بار آموزشی آن برای طبقه کارگر بسیار است.
- ۴ - با رشد انقلاب و رادیکالیزاسیون توده ها ظرفیت مبارزاتی خود را نه فقط از دست نمیدهد بلکه بیشتر آن را باز مییابد. مجمع عمومی رکن دموکراسی مستقیم کارگری و شوراها (سویتها) است.
- ۵ - جنبش کارگری هم اکنون قابل عمل بودن این سیاست را اثبات کرده است.

و - موضع ما در قبال خط سندیکالستی در جنبش کارگری بر میانی زیر استوار است:

- ۱ - ما راسا، مگر در موارد معین، کارگران را به ایجاد سندیکا فراخوان نمیدهیم، بلکه در مقابل شورا، مجمع عمومی و جنبش مجامع عمومی مرتبط باهم را دامن میزنیم.
- ۲ - ما از تلاشهای کارگران برای ایجاد سندیکا (درست مانند تلاشهایشان برای هر نوع تشکل یابی دیگر) دفاع میکنیم و به آن یاری میرسانیم.
- ۳ - ما در اتحادیه های کارگری مستقل شرکت میکنیم و برای کسب